

## دست به دامان اقیانوس

میر محمود موسوی

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) از جمله بزرگانی بودند که عشق، محبت، و توسل<sup>۱</sup> به اهل بیت (ع) در تمامی زوایای زندگی آنها به وضوح دیده می شد. این عالم وارسته و مهذب، از آوان طلبگی توسل را پیشه خود ساخته بود. بنا به قول خودشان، هرچه به ایشان افزوده شده، از برکت همان توسلات بوده است. چون بیشتر مردم به معنی واقعی توسل واقف نیستند و تصور صحیحی از آن ندارند، از برکات آن نیز بی بهره اند.

در قرآن کریم، در چند مورد به توسل اشاره شده است:

۱. «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوا پیشه کنید و برای رسیدن به او (خدا) وسیله بجوید.»<sup>۲</sup>

۲. «اولئک الذین یدعون یتبتغون الی ربهم الوسیلة؛ آنان که دعوت می کنند (به پرستش خداوند) برای نزدیکی به پروردگارشان وسیله قرار می دهند.»<sup>۳</sup>

۳. «ولو أنهم اذ ظلموا أنفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیماً؛ اگر آنان هنگامی که به نفس خود ظلم روا داشتند، به سوی تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند، و تو برای آنان طلب مغفرت می کردی، هر آینه خداوند را توبه پذیری رحیم می یافتند.»<sup>۴</sup>

در روایات نیز بر توسل به پیامبر (ص) و اولیای دین تأکید شده است. با توجه به مبانی اعتقادی امامیه، توسل به معصومان (ع)، ملائکه مقرب، قرآن، شهدا، علما و صالحین امت توصیه شده است.

در بسیاری از اخبار و ادعیه آمده است: «خدایا تو را به حق پیامبر (ص) و یا معصومان (ع)، که تو آنها را شفیع امت قرار داده ای، حاجات ما را روا بفرما.» و در برخی روایات آمده که دعای هیچ مسلمانی اجابت نخواهد شد، مگر آن که در آغاز، بر محمد (ص) و آل ایشان درود فرستاده شود.<sup>۵</sup>

۱. توسل در لغت به معنی یاری جستن از کسی، به هدف انجام کار و رسیدن به مقصود و خواسته است؛ و آنچه انسان به واسطه آن به خداوند تقرب می جوید، توسل گویند. مثل وسیله قرار دادن اشخاصی که نزد خداوند متعال مقام و منزلتی والا دارند؛ همچون پیامبران و ائمه اطهار (ع).

۲. مانده: ۳۵.

۳. اسراء: ۵۷.

۴. نساء: ۶۴.

۵. دائرة المعارف تنبیح، ج ۵، ص ۱۴۳-۱۴۵.

حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) می فرمودند :  
 از روزی که خودم را شناختم و روی پای خود ایستادم ، همواره  
 متوسل به خاندان عصمت و طهارت بوده ام و هرگاه لباس نوی  
 تهیه می کردم ، نخستین بار می بردم در حریمهای ائمه اطهار (ع)  
 و با مالیدن لباس به ضریح ، آن را متبرک نموده و سپس از آن  
 استفاده می کردم . فرزند ارشد ایشان ، حضرت حجت الاسلام  
 و المسلمین سید محمود مرعشی نجفی بارها نقل می کردند که  
 هر ساختمانی که زیر نظر ایشان احداث می شد ، ایشان مقداری  
 از تربت سیدالشهداء (ع) را در پیه های آن می ریختند  
 و می فرمودند : با این تربت این جا را بیمه می کنم . نیز هر وقت به  
 حرم مشرف می شدند ، در آستانه ورود به حرم ، خودشان  
 را روی زمین می انداختند و محاسنشان را روی خاکهای در  
 ورودی می مالیدند و به ما می گفتند : شماها مثل این که خجالت  
 می کشید این کار را انجام دهید . این خجالت باعث می شود از در  
 خانه اینها دور شوید . باید کاری کنید که دیگران هم تأسی کنند .  
 علاوه بر این ، در مجالس روضه خوانی هر کجا نام مبارک ائمه  
 معصوم (ع) برده می شد ، ایشان بی اختیار اشک می ریختند ،  
 و آن زمان که حالشان مساعد بود ، به طور ناشناس شبهای  
 عاشورا در میان جمعیه های عزاداری می رفتند و به سینه زنی  
 می پرداختند . می فرمودند : من با این سینه زنی ، خودم را  
 بیمه می کنم .

همچنین می فرمودند : من در این مدتی که در قم هستم ،  
 هرگاه مشکلی داشتم ، می رفتم حرم مطهر حضرت فاطمه  
 معصومه (ع) و چند ساعت در آن جا دخیل می شدم و معمولاً  
 گره گشایی می شد .

ایشان از روی عشق و علاقه خاصی که به ائمه معصوم (ع)  
 داشتند ، سعی می کردند خودشان را خادم ائمه اطهار (ع)  
 بدانند و کوشش داشتند از طریق مکتوب باشد ؛ یعنی واقعاً  
 خادم آن جا باشند . لذا دارای چندین حکم افتخاری بودند :  
 منصب تدریس و خدمت افتخاری در حرم حضرت  
 سیدالشهداء (ع) ، خدمت افتخاری ، تدریس و نقابت  
 سادات در حرم حضرت ابوالفضل العباس (ع) ، خدمت

افتخاری در حرم ثامن الحجج (ع) ، تدریس و خدمت  
 افتخاری در حرم مطهر فاطمه معصومه (ع) ، خدمت  
 افتخاری در حرم احمد بن موسی بن جعفر (ع) معروف  
 به شاه چراغ ، خدمت افتخاری در حرم حضرت عبدالعظیم  
 حسنی ، خدمت افتخاری در بقعه سید جلال الدین اشرف ، از  
 احفاد امام موسی بن جعفر (ع) در آستانه اشرفیه گیلان ،  
 و منصب افتخاری در حرم علی بن الامام الباقر (ع) در مشهد  
 اردهال کاشان بودند . از این رو ، در پایان دستنوشته های ایشان  
 می نوشتند : « خادم علوم آل محمد (ص) » و یا « خادم اهل  
 بیت عصمت و طهارت » .

برای تیمن و تبرک ، دو نمونه از توسلات و کرامات  
 معظم له را - که راضی نبودند در حیات شریفشان به نام ایشان بیان  
 شود - یاد آور می شویم :

۱ . ایشان نقل کرده اند که در سال ۱۳۳۹ ق ( یک سال پس از  
 رحلت پدرشان ) در مدرسه قوام نجف اشرف طلبه بودم . در  
 عین حال ، کتاب حاشیه ملا عبداللّه را نیز تدریس می کردم .  
 زندگی به سختی اداره می شد و هیچ راهی برای رهایی از فقر  
 و تنگدستی نداشتم . علاوه بر آن ، ناراحتیهای دیگری نیز  
 داشتم که عبارت بودند از : اخلاق ناپسند برخی از معتمین که به  
 بیوت مراجع رفت و آمد داشتند . از رفت و آمد آنها به منزل  
 مراجع ، برای من سوء ظن به همه مردم پیش آمده بود ؛ چنان که  
 با کسی ارتباط برقرار نمی کردم و حتی نماز جماعت را پشت سر  
 افراد عادل نیز ترک کرده بودم . دیگر آن که یکی از منسوبین ،  
 به شدت با تدریس من مخالفت می کرد و به استادم نیز گفته بود  
 مرا به درس خود راه ندهد . علاوه بر اینها ، به بیماری حصه  
 مبتلا شده بودم و بعد از بهبود ، حالت کُندذهنی و فراموشی  
 برایم پیش آمده بود . بینایی چشمهایم بسیار کم شده بود و از



تند نوشتن عاجز شده بودم. در قلبم احساس نوعی بیماری روحی دائمی می‌کردم، و تزلزلی در عقیده‌ام به بعضی امور معنوی پیش آمده بود. از این رو، از خدا می‌خواستم که دوستی دنیا را از قلب و جان من دور سازد، و سفر حجی نصیب کند، به شرط آن که در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از آن دو شهر دفن شوم و توفیق علم و عمل صالح را با همه گستره آن به من عنایت کند.

این مشکلات و آرزوها لحظه‌ای مرا آرام نمی‌گذاشت. از این رو، به فکر توسل به سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین (ع) افتادم و راهی کربلا شدم؛ در حالی که فقط یک روپیه بیشتر نداشتم، و با آن، دو قرص نان و کوزه‌ای آب خریده بودم. وقتی وارد کربلا شدم، به طرف نهر حسینی رفتم و غسل کردم و به حرم شریف رفتم و پس از زیارت و دعا، نزدیک غروب بود که به غرفه خادم حرم، سید عبدالحسین صاحب کتاب بغية النبلاء فی تاریخ کربلاء رفتم. ایشان از دوستان پدرم بود. از او خواستم که شب را در حجره وی بمانم. با این که ممنوع بود کسی شبها در حرم مطهر باقی بماند، ایشان موافقت کردند و من آن شب در حرم ماندم. پس از تجدید وضو، به حرم مشرف شدم. فکر کردم که در کدام مکان از حرم شریف قرار بگیرم؛ معمولاً مردم از بالای سر زیارت می‌کردند. من فکر کردم که امام (ع) در حیات ظاهری خود متوجه فرزند خود علی اکبر (ع) بوده است. قطعاً پس از شهادت نیز به فرزند خود نظر دارد. از این رو، در قسمت پایین پای آن حضرت، کنار قبر علی اکبر (ع) نشستم. اندکی نگذشته بود که صدای حزین قرائت قرآن را از پشت روضه مقدسه شنیدم. به آن طرف متوجه شدم. در آن هنگام پدرم را دیدم که نشسته بود و تعداد سیزده رحل در کنار وی بود. رفتم و دست ایشان را بوسیدم و از

حال وی پرسیدم. با تبسم پاسخ داد که در بهترین حالت، و برخوردار از نعمتهای الهی است. سپس پدرم از من پرسید: در ایام درسی برای چه کاری به این جا آمده‌ای؟ علت آمدنم را برایش تعریف کردم. به من امر کرد بروم و حاجتم را با امام خویش در میان بگذارم. پرسیدم: امام کجا هستند؟ گفت: در بالای ضریح است. به طرف ضریح رفتم و آن حضرت را دیدم، اما برایم ممکن نبود که درست به ایشان نگاه کنم، زیرا چهره مبارک آن حضرت در هاله‌ای از نور پنهان بود. به حضرت سلام کردم و جوابم را دادند. فرمودند: به بالای ضریح بیا. گفتم: من شایستگی ندارم. بار دیگر امر کردند، اما این بار هم شرم و حیا مانع شد که به نزد آن حضرت بروم. پس به من اجازه داد در مکانی که ایستاده بودم بمانم. بار دیگر به آن حضرت نگاه کردم. در این هنگام دیدم امام تبسمی ملیح بر لبانش نقش بسته است. از من پرسید: چه می‌خواهی؟ من این شعر فارسی را خواندم: «چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است.» آن حضرت قطعه‌ای نبات به من عنایت کردند و فرمودند: تو مهمان مایی. سپس فرمود: چه چیزی از بندگان خدا دیده‌ای که به آنها سوء ظن پیدا کرده‌ای؟ با این سؤال، یک دگرگونی در من پیدا شد و احساس کردم که دیگر به کسی سوء ظن ندارم و با همه مردم ارتباط دارم. صبح موقع نماز به مرد ظاهرالصلاحی که نماز می‌خواند اقتدا کردم، و هیچ ناراحتی و بدگمانی در من نبود. بعد حضرت فرمود: به درس خود پرداز، زیرا آن کس که مانع تو می‌شد، دیگر نمی‌تواند کاری انجام دهد، و چون به نجف اشرف بازگشتم، همان شخص که از نزدیکانم بود و مانع درس من می‌شد، خودش به دیدن من آمد و اظهار پشیمانی کرد. حضرت مرا شفا دادند و بینایی‌ام قویتر شد. سپس قلمی را به من بخشید و فرمود: این قلم را بگیر و با سرعت بنویس. ناراحتی قلبی‌ام برطرف شد. برایم دعا کرد که در عقیده‌ام ثابت قدم بمانم. دیگر حاجتم نیز برآورده شد؛ غیر از مسئله حج که اصلاً متعرض آن نشدند. با آن حضرت وداع کردم و به نزد پدرم بازگشتم، و از او پرسیدم: آیا امری دارید؟ پدرم گفت: برای تحصیل علوم

صبحن مطهر شدم ، دیدم چند کنیز مشغول تمیز کردن ایوان طلا هستند . علتش را پرسیدم ، گفتند : الان خانم می آیند . پس از اندکی ، حضرت فاطمه معصومه (ع) آمدند ؛ در حالی که بسیار نحیف و لاغر و رنگ پریده بودند ؛ مانند مادرم فاطمه زهرا (ع) ، چون جده ام را سه بار در خواب دیده بودم و می شناختم . به نزد عمه ام رفتم و دست وی را بوسیدم ، آن گاه آن حضرت به من فرمودند : ای شهاب ! کی ما به فکر تو نبوده ایم که ما را عتاب می کنی و از دست ماشاکی هستی ؟ تو از زمانی که به قم وارد شدی ، مورد عنایت ما بوده ای . در این حال ، به خود آمدم ، و چون دانستم که به حضرت معصومه (ع) اسائه ادب کرده ام ، فوراً برای عذرخواهی به حرم شریف رفتم . پس از آن ، حاجتم برآورده شد و در کارم گشایش صورت گرفت .

اجداد خود بیشتر کوشش کن و با برادر و خواهرانت مهربان باش و قرض اندکی به عبدالرضا بقال بهبهانی دارم که باید آن را بپردازی . به نجف برگشتم و دیگر همه آن ناراحتیها و سوء ظنها از بین رفت .

۲. در روزگاری که جوانتر بودم ، مشکلات فراوانی داشتم . از جمله : می خواستم دخترم را شوهر دهم ، ولی مالی نداشتم که برای دخترم جهیزیه تهیه کنم . با ناراحتی به حرم فاطمه معصومه (ع) رفتم . در حالی که اشکهایم سرازیر بود ، گفتم : ای خانم ! چرا به امور زندگی من اهمیتی نمی دهید ؟ من چگونه با این بی مالی و بی چیزی دخترم را شوهر دهم ؟ سپس با دلی شکسته به منزل بازگشتم . در آن هنگام ، یک حالتی مرا فرا گرفت ، در همان عالم شنیدم کسی در می زند . رفتم پشت در ، تا در را باز کردم ، دیدم شخصی ایستاده است . وقتی مرا دید ، گفت : خانم شما را می طلبد . با عجله به حرم رفتم . تا وارد